

«بلوک تاریخی» یا
«بلوک طبقاتی - سوسیالیستی - کارگری»

تجدید اقتصاد سیاسی

یوسف کهن



معرفی

مقاله‌ی «پیش‌درآمدهای پرده‌ی آخر»^۱ پس از یک کندوکاو بحث‌برانگیز از خیزش اخیر چنین نتیجه می‌گیرد: «در دوره‌های بحران‌های انقلابی... اراده‌ی جمعی، عاملیتی بیش از هر زمان دیگر پیدا می‌کند و از همین روست که همه‌ی ما مجبوریم از پی جلب حمایت گروه‌های هرچه وسیع‌تری از مردم، بسیار وسیع‌تر از آنان که ترجیحاتی کم‌وبیش نزدیک به ما دارند، برآییم. این همان چیزی است که گرامشی بلوک تاریخی نامید و امروز شکل دادن به آن حول دو محور "صلح و دموکراسی" بیش از هر زمان دیگری در تاریخ معاصر ما اهمیت یافته است.»

نوشتر حاضر بی‌آن‌که به نقد و بررسی کلیت مقاله بپردازد، پلمیکی را حول صرفاً پاراگراف فوق – که در واقع فراخوان نویسنده است – می‌آغازد؛ با این ادعا که استنتاج فوق – هم به لحاظ تئوریک و هم پراکسیس – از سنت نقد اقتصاد سیاسی که بر تحلیل طبقاتی، سوسیالیستی و کارگری متکی است، گسسته و با اتکا بر مفاهیمی چون هژمونی، جامعه‌ی مدنی و بلوک تاریخی، روی‌کرد دیگری را پی‌گرفته است. ادعای مرکزی نگارنده این است که تز بلوک تاریخی – برخلاف ظاهر ضداستبدادی‌اش – در عمل به تثویز کردن سازش طبقاتی، خلع سلاح سیاسی طبقه‌ی کارگر و ادغام چپ در افق نظم کاپیتالیستی می‌انجامد.

مقدمه

در تعریف آنتونیو گرامشی، «بلوک تاریخی» یک ترکیب دیالکتیکی معین از روابط مادی تولید (زیرساخت‌ها) و صورت‌بندی‌های سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیک (روساخت‌ها) است که در یک دوره‌ی تاریخی مشخص، از طریق هژمونی یک یا چند نیروی اجتماعی، به وحدتی نسبتاً پایدار می‌رسند و امکان بازتولید یک نظم اجتماعی معین را فراهم می‌سازد. با این توصیف، «بلوک» به‌معنای اتحاد مکانیکی یا صرفاً سیاسی نیست، بلکه به‌معنای پیوند درونی نیروهای مادی و فکری است که با هژمونی یا رهبری اخلاقی – سیاسی یک طبقه، به یاری ائتلاف، امکان‌پذیر می‌شود.^۲

چپ‌های گرامشی‌گرا، به‌ویژه اروکمونیست‌های ایتالیایی و اسپانیایی، نقش مهمی در ترویج مفهوم «بلوک تاریخی» داشته‌اند. پالمیرو تولیاتی،^۳ سانتیاگو کاریو،^۴ ارنستو لاکلائو^۵ و شانتال موف^۶ ضمن وفاداری به مفهوم پایه‌ای گرامشی، تعبیر و تفسیر خود را بر آن افزودند و آن را از چارچوب طبقاتی-انقلابی تا درجاتی تهی کردند. برای نمونه تولیاتی، «بلوک تاریخی» را به معنای اتحاد پایدار نیروهای ضد فاشیست، دموکراتیک و ملی، در چارچوب دولت بورژوازی بازخوانی کرد. کاریو «بلوک تاریخی» را عملاً هم‌ارز «جبهه‌ی دموکراتیک ملی»، به‌منظور تثبیت دموکراسی پارلمانی تعریف کرد. لاکلائو و موف، ضمن گسست از مارکسیسم، مفهوم هژمونی را به معنای مفصل‌بند (articulation) به‌کار گرفتند و بلوک تاریخی را به‌مثابه‌ی یک «بلوک گفتمانی از مطالبات ناهمگن» تعریف کردند.^۷

به این ترتیب، طی یک روند تاریخی، مضمون «بلوک تاریخی» از مفاهیمی هم‌چون طبقه، روابط تولیدی، مبارزه علیه کاپیتالیسم و انقلاب کاملاً تهی شد و مفاهیمی هم‌چون «ائتلاف»، «سیاست‌ورزی»، «تبلیغ دموکراسی پارلمانی» و گفتمان پسامارکسیستی جایگزین آن گردید. به‌عبارت بهتر، بلوک تاریخی که از تحلیل دیالکتیکی زیرساخت/روساخت آغاز کرد، در عمل، به ائتلاف با بورژوازی دموکراتیک تن داد!

البته از آن‌جا که -در مقاله‌ی مورد بحث- تعریف دقیقی از «بلوک تاریخی» به‌دست داده نشده و صرفاً به اسم گرامشی استناد شده، انصاف حکم می‌کند که نگارنده‌ی آن را از هرگونه تعلق نظری به نحله‌های رقیق‌شده و آب‌رفته‌ای که شرح‌شان رفت، مبرا بدانیم، مگر خلافتش ثابت شود. ادامه‌ی بحث در چهار بخش (الف تا د)، به‌اختصار ارائه می‌شود.

الف - نقد تز بلوک تاریخی

۱- عقب‌نشینی از نقد اقتصاد سیاسی

گرامشی با مفهوم بلوک تاریخی، نوعی هم‌ارزی میان زیرساخت اقتصادی و روساخت سیاسی-ایدئولوژیک برقرار می‌کند. این هم‌ارزی، به‌رغم تأکیداتی که بر

رابطه‌ی متقابل و دیالکتیکی میان زیربنا و روبنا دارد، در عمل، منکر تقدم روابط تولیدی و زیرساختی است. به این معنی نقطه‌ی عزیمت نقد اقتصاد سیاسی - یعنی منطق حرکت سرمایه، مالکیت بر وسایل تولیدی و منطق انباشت سرمایه^۸ به یکی از مؤلفه‌های یک کل هژمونیک تقلیل می‌یابد.

به قول الن میک‌سینز وود^۹ چنین نگرشی، کاپیتالیسم را به مثابه‌ی یک رابطه‌ی اجتماعی نمی‌فهمد و آن را تا حد یک نظم گفتمانی-سیاسی تقلیل می‌دهد و درصدد برمی‌آید تا با بازآرایی نیروها، بر آن مهار بزند؛ چیزی که وی آن را «چرخش و عقب‌نشینی از طبقه» می‌نامد.^{۱۰}

۲- فرهنگی کردن سیاست و سیاست‌زدایی از قدرت

در چارچوب بلوک تاریخی، سیاست به عرصه‌ی فرهنگ، گفتمان و جامعه‌ی مدنی منتقل می‌شود و «کسب هژمونی» جایگزین «تصرف قدرت سیاسی» می‌گردد. این نتیجه‌ی منطقی آن سیاستی است که در جامعه‌ی مدنی جریان دارد، بی‌آن‌که علیه دولت بورژوازی سازمان‌دهی و مبارزه کند.

دولت ابزار سلطه‌ی طبقاتی و نهادی برای حفظ و بازتولید قدرت طبقه‌ی حاکم است؛ نه یک نهاد بی‌طرف یا صرفاً اداری. به عبارت دیگر، قوانین، نیروهای امنیتی، انتظامی، اطلاعاتی، اداری و غیره، به منظور اعمال قدرت و حاکمیت یک طبقه بر دیگران برپا شده‌اند. با هیچ اندازه از هژمونی فرهنگی نمی‌توان یک دولت «بی‌طرف» بر سر کار آورد! به علاوه نمی‌توان با غالب کردن یک گفتمان، نفوذ اخلاقی و ایدئولوژیک و به دست گرفتن هژمونی و رهبری افشار و طبقات مختلف، به سلطه‌ی طبقاتی خاتمه داد و دولت حاکم را به زیر کشید. تا زمانی که قدرت دولتی، اقتصادی و نظامی در دست طبقه‌ی حاکم است، «جلب افکار عمومی»، «ارتقای فرهنگ مردم» و کسب «هژمونی فرهنگی-سیاسی» به تنهایی ناکافی است.

هر زمان که مبارزه‌ی سیاسی، سرنگونی دولت و سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم را به حاشیه براند و صرفاً روی هژمونی فرهنگی یا مفهوم جامعه‌ی مدنی تمرکز کند، مبارزه‌ی طبقاتی کم‌رنگ و بی‌رنگ می‌شود و چپ از موضع یک نیروی انقلابی واقعی به درجه‌ی یک کنش گر اخلاقی و فرهنگی تنزل می‌یابد. واقعیت این است که فعالیت‌های فرهنگی

«بلوک تاریخی» یا «بلوک طبقاتی - سوسیالیستی - کارگری»

و روشن‌گرانه، مفید و تأثیرگذار هستند اما به‌تنهایی قادر به تغییر مناسبات تولیدی و مالکیت نیستند.

به بیان ساده، بدون نشانه‌رفتن به دولت و سلطه‌ی طبقاتی، «چپ فرهنگی» نهایتاً به یک نسخه‌ی رادیکال‌شده‌ی اصلاح‌طلبی یا اخلاق‌گرایی بدل می‌شود.

۳- بلوک تاریخی به‌مثابه‌ی تئوری سازش طبقاتی

اگر از انتزاع نظری فاصله بگیریم، «بلوک تاریخی» یعنی ائتلاف پایداری میان اردوی کار و نیروهایی که منافع مادی‌شان با الغای کاپیتالیسم گره نخورده است: خرده‌بورژوازی، بورژوازی ملی یا بورژوازی دموکرات.

در این زمینه، موضع نقد اقتصاد سیاسی مارکسی شفاف و روشن است: هرگونه ائتلاف بین طبقاتی پایداری، به معنای تبعیتِ اردوی کار از منافع طبقات دیگر است.^{۱۱} تجربه‌ی تاریخی جبهه‌های خلقی در قرن بیستم و پروژه‌های «چپ دموکراتیک» در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست‌ویکم، بارها بر این واقعیت مهر تأیید زده که در درون ائتلاف‌های فراطبقاتی، طبقه‌ی کارگر استقلال طبقاتی خود را از دست می‌دهد، پروژه‌های انقلابی‌اش را زمین می‌گذارد و در عمل به پیاده‌نظام بورژوازی بدل می‌شود و به‌دلیل مصالحه، از مبارزه‌ی طبقاتی دورتر می‌شود.^{۱۲}

۴- انحلال سوژه‌ی انقلابی

در نظریه‌ی بلوک تاریخی، طبقه‌ی کارگر جایگاه ممتاز خود را به‌مثابه‌ی سوژه‌ی انقلاب از دست می‌دهد و در میان «نیروهای اجتماعی» حل می‌شود. این تغییر صرفاً نظری نیست؛ پیامد استراتژیک آن، کنارگذاشتن حزب طبقاتی و جایگزینی آن با شبکه‌ها، جنبش‌ها و ائتلاف‌های سیال است.

رابرت برنر^{۱۳} نشان داد که چنین گرایشی - حتی آن زمان که با رادیکال‌ترین ادبیات سخن می‌گوید - در عمل یک سیاست غیرسوسیالیستی را پیش می‌گیرد؛ زیرا طبقه‌ای که مستقیماً در رابطه‌ی استثماری سرمایه‌کار قرار دارد و می‌تواند مناسبات

تولیدی بورژوازی را درهم بشکنند، از مسیر انقلابی‌اش خارج شده و برای تأمین منافع اقشار و طبقات بورژوازی صف‌بندی کرده است.

۵- حذف نظریه‌ی سرنگونی دولت

گرامشی‌گرایی متأخر با تأکید افراطی بر جامعه‌ی مدنی، نظریه‌ی دولت را به حاشیه می‌راند و حتی آن را حذف می‌کند. در چنین نگرشی، دولت صرفاً تا سطح یکی از «میدان‌های هژمونی» تقلیل پیدا می‌کند و به‌مثابه‌ی یک ماشین سرکوب و بازتولیدکننده‌ی سلطه‌ی طبقاتی مورد حمله قرار نمی‌گیرد.

نقد اقتصاد سیاسی مارکسی در این زمینه بسیار شفاف و صریح است: بدون درهم‌شکستن دولت بورژوازی، هیچ‌گذار سوسیالیستی‌ای ممکن نیست. هر استراتژی‌ای که این مبارزه را حذف یا تعلیق کند، عملاً یک استراتژی ادغام در نظم موجود است.¹⁴

ب- دفاع ایجابی از بلوک طبقاتی-سوسیالیستی-کارگری

در تقابل با «بلوک تاریخی»، مفهوم «بلوک طبقاتی» بر سه اصل غیرقابل مصالحه استوار است: ۱- استقلال سیاسی کامل طبقه‌ی کارگر ۲- تقدم مبارزه‌ی طبقاتی و نقد اقتصاد سیاسی بر سیاست هژمونیک ۳- سوسیالیسم به‌مثابه تغییر در روابط تولیدی و مالکیت.

ائتلاف‌ها تنها به‌صورت تاکتیکی، موقت و تحت رهبری سیاسی پرولتاریا قابل قبول‌اند، نه به‌عنوان شالوده‌ی یک پروژه‌ی مشترک تاریخی.

ج- ایران، گرامشی‌گرایی بدون طبقه

در ایران، گرامشی‌گرایی عمدتاً در قالب سیاست «جامعه‌ی مدنی»، «دموکراسی‌خواهی» و «ائتلاف‌های ضد استبدادی» ظاهر شده است. در تمام این پروژه‌ها، اردوی کار یا غایب بوده یا به نیروی پشتیبان بلوک‌هایی بدل شده که رهبری‌شان در دست روشن‌فکران و کنش‌گران غیرکارگری بوده است.

چنین گرایشی به جای تحلیل مشخص از ویژگی‌های ساختار کاپیتالیستی جامعه‌ی ایران و توضیح توازن قوای طبقاتی در آن، روی گفتمان، روشن‌گری و هژمونی فرهنگی تمرکز کرده که نتیجه‌اش گیرافتادن در بن‌بست تاریخی دیرآشنا - یعنی تغییر زبان و گفتمان سیاسی، بدون تغییر در مناسبات تولیدی- بوده‌است.

د- خاورمیانه — ائتلاف‌های هویتی به جای بلوک طبقاتی

در خاورمیانه، منطق بلوک تاریخی اغلب در قالب ائتلاف‌های هویتی، ملی و قومی ظاهر شده و یا به شکل ضدیت اخلاقی با «استبداد» یا «امپریالیسم» بروز کرده که در عمل، به تثبیت نظام‌های سرکوب‌گر، رانتي و نولیبرال انجامیده است.¹⁵ تجربه نشان داده که در فقدان یک بلوک مستقل طبقاتی-سوسیالیستی-کارگری فراملی، خیزش‌های توده‌ای یا به جنگ‌های فرقه‌ای کشانده شده و یا در پروژه‌های لیبرال-اقتدارگرا ادغام شده‌اند.

نتیجه‌گیری

تز «بلوک تاریخی»، در شکل اصیل آن تا اشکال اروکمونیستی و گرامشی‌گرایانه‌ی ایرانی، نه ابزاری برای گذار سوسیالیستی، بلکه سازوکاری برای مدیریت تضادهای سرمایه‌دارانه است. این تز، با جابه‌جایی محور از طبقه به هژمونی، از دولت به جامعه‌ی مدنی، و از انقلاب به ائتلاف، چپ را به نیرویی اصلاح‌طلب تبدیل کرده و می‌کند. وفاداری به نقد اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم کارگری-انقلابی، مستلزم گسست نظری، سیاسی و عملی از سنت گرامشی‌گرایی است. گرایش‌های مارکسی بدون دفاع از استقلال سیاسی پرولتاریا، ضرورت تشکیل حزب طبقاتی، و لزوم درهم‌شکستن دولت بورژوازی، در نهایت و در عمل، به یکی از اشکال مدیریت نظم کاپیتالیستی بدل خواهد شد.

¹ «پیش‌درآمدهای پرده‌ی آخر» به قلم پرویز صداقت در ۱۰ بهمن ۱۴۰۴ در نقد اقتصاد سیاسی منتشر شد.

² Gramsci, [Prison Notebooks, Q1, §44](#)

به‌علاوه گرامشی می‌نویسد: «در یک بلوک تاریخی، زیرساخت (زیربنا) و روساخت (روبن) در وحدتی ارگانیک به هم گره می‌خورند.»

[Prison Notebooks, Q4, §38](#)

Antonio Gramsci, [Selections from the Prison Notebooks](#), edited and translated by Quentin Hoare and Geoffrey, Nowell-Smith, International Publishers, New York, 1971

در صفحات ۵۷-۵۸ این کتاب به نقل از گرامشی آمده: «گروه اجتماعی غالب باید پیش از رسیدن به قدرت رسمی، "رهبری" را در سطح جامعه به دست آورد؛ و حتی پس از کسب قدرت سیاسی، ضرورتاً رهبری را ادامه دهد.»

Palmiro Togliatti^۳ رهبر حزب کمونیست ایتالیا، پس از جنگ جهانی دوم

Santiago Carrillo^۴ رهبر حزب کمونیست اسپانیا، پس از جنگ جهانی دوم

Ernesto Laclau^۵ نظریه‌پرداز آرژانتینی

Chantal Mouffe^۶ فیلسوف و نظریه‌پرداز سیاسی بلژیکی

^۷ در مقاله‌ی آنتونیو نگری که تحت عنوان «[درباره‌ی هژمونی: گرامشی، تولیاتی، لاکلاو](#)» منتشر شده در «نقد»، به بعضی از نکات فوق اشاراتی شده‌است.

^۸ تأکید بر تقدم روابط تولید و تضاد طبقاتی به وضوح در اثر مارکس، «مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی» (A Contribution to the Critique of Political Economy, 1859) آمده‌است.

^۹ Ellen Meiksins Wood تاریخ‌نگار و از بنیان‌گذاران «مارکسیسم سیاسی» است. برای آشنایی با نظرات او می‌توان به کتاب «خاستگاه سرمایه‌داری از چشم‌اندازی گسترده‌تر»، ترجمه حسن مرتضوی مراجعه کرد. پیش‌گفتار این کتاب با عنوان «[در ستایش الن میک‌سینز وود](#)» در «نقد اقتصاد سیاسی» در دسترس است.

^{۱۰} در کتاب Ellen Meiksins Wood, [The Retreat from Class: A New "True" Socialism](#), 1986

الن وود به نقد گرایش‌های پسمارکسیستی و اروکمونیستی‌ای می‌پردازد که تحلیل طبقاتی را از مباحثات سیاسی کنار گذاشته‌اند. او نشان می‌دهد که گرایش‌های موسوم به «New True Socialism» روابط قدرت را از طبقه و نیز ساختار تولیدی را از مرکز بحث حذف کرده و آن را با «نظم‌های گفتمانی-سیاسی» جایگزین کرده‌اند. به این ترتیب، آنها تضاد کار-سرمایه را از منطق روابط تولیدی به منطق گفتمان و ائتلاف‌های سیاسی برده و با بازآرایی نیروها، قصد کنترل کاپیتالیسم -و نه سرنوشتی آن را دارند! چیزی که الن وود آن را عقب‌نشینی از طبقه (retreat from class) نام می‌گذارد؛ رویکردی که از نقد اقتصاد سیاسی و محوریت تضادهای طبقاتی خالی و به یک نظریه‌ی سیاسی و ایدئولوژیکی تقلیل یافته و مرکزیت پرولتاریا و تضاد طبقاتی را مورد تردید قرار داده است.

^{۱۱} مارکس بارها تأکید می‌کند که اردوی کار فقط با منافع خود و تضاد با بورژوازی شناخته می‌شود. او می‌افزاید ائتلاف با طبقاتی که جزو اردوی کار به حساب نمی‌آیند، به معنای تضعیف قدرت طبقاتی و

انقلابی طبقه است. برای نمونه در *مانیفست کمونیست*، تأکید می‌شود که منافع طبقاتی کارگران بی‌واسطه و مستقل از طبقات دیگر است. همان‌جا خاطرنشان می‌شود که پرولتاریا نمی‌تواند منافع خود را با بورژوازی ترکیب کند.

Karl Marx & Friedrich Engels, *The Communist Manifesto* (1848), Penguin Classics, 2002, Ch. 2

Karl Marx, *A Contribution to the Critique of Political Economy* (1859), Progress Publishers, 1971, Ch. 1

¹² برای مثال «جبهه‌ی خلق در اسپانیا» (۱۹۳۶-۱۹۳۹) که از ائتلاف پرولتاریا، جمهوری‌خواهان، لیبرال‌ها و بورژوازی کوچک علیه فاشیسم تشکیل شده بود، توسط فرانکو سرکوب شد. طبقه‌ی کارگر عملاً در رهبری سیاسی نقشی نداشت و در عمل تابع منافع سایر طبقات بود. مثال دیگر، تشکیل جبهه‌ی خلق در فرانسه و بلژیک بود (۱۹۴۴-۱۹۴۷). در نتیجه‌ی ائتلاف احزاب کمونیست و سوسیالیست با بورژوازی «دموکراتیک»، پرولتاریا مجبور شد مصالحه کند و از اهداف انقلابی کوتاه بیاید و تابع منافع بورژوازی شود. نمونه‌ی دیگر ائتلاف اروتکونیست‌ها در ایتالیا (PCI تحت رهبری تولیاتی) با نیروهای لیبرال و بورژوازی ملی بود (۱۹۶۸-۱۹۸۰) که نتیجه‌اش تضعیف هویت مستقل طبقاتی پرولتاریا و تقلیل موقعیت سیاسی آن بود. نمونه‌ی بعدی بر سرکارآمدن دولت‌های ائتلافی در آمریکای لاتین (۱۹۸۰-۲۰۰۰) بود که در نتیجه‌ی ائتلاف بین احزاب کمونیست با بخش‌هایی از بورژوازی «ملی» و طبقات متوسط صورت گرفته بود. اگرچه اصلاحات محدودی صورت پذیرفت اما هیچ‌گونه تغییر اساسی در مالکیت و روابط تولیدی صورت نپذیرفت. منابع تاریخی:

Perry Anderson, *Considerations on Western Marxism* (1976), NLR

Ellen Meiksins Wood, *The Retreat from Class* (1986), Verso

Eric Hobsbawm, *Age of Extremes* (1994), Chapter 10 (Europe, post-WWII left)

¹³ Robert Brenner مورخ و از چهره‌های اصلی «مارکسیسم سیاسی». منبع

Robert Brenner, "The Origins of Capitalist Development: A Critique of Neo-Smithian Marxism" *New Left Review*, I/104, 1977

¹⁴ مارکس در «جنگ داخلی در فرانسه» (1871) (Karl Marx, *The Civil War in France*) در تحلیل کمون پاریس می‌نویسد:

«طبقه کارگر نمی‌تواند صرفاً ماشین دولتی حاضر و آماده را تصرف کند و آن را برای اهداف خود به کار گیرد.»

همین موضع توسط لنین (در دولت و انقلاب) و رزا لوکزامبورگ (در رفرم یا انقلاب) تکرار می‌شود. یعنی حذف سرنگونی دولت از استراتژی طبقاتی-سوسیالیستی-کارگری، نه یک انتخاب تاکتیکی، بلکه انکار خود سیاست انقلابی است؛ چرا که دولت بورژوازی را نمی‌توان اصلاح کرد، فقط باید درهم شکست.

¹⁵ نمونه‌اش روی کارآمدن دولت نظامی-ناسیونالیستی-ضداستعماری ناصر است (۱۹۵۲-۱۹۷۰) که در جریان ائتلاف افسران آزاد، طبقات متوسط، کارگران و دهقانان پا گرفت. در این جنبش، گفتمان

حاکم، ناسیونالیسم عربی و ضدیت با امپریالیسم بود. منطقِ بلوک تاریخی بر «ملت» به جای طبقه استوار شد و دولت متمرکز نظامی با ادغام اتحادیه‌های کارگری در دولت شکل گرفت. ادامه‌ی مستقیم این منطق، دولت نئولیبرالیستی سادات بود که با کاپیتالیسم رانتیر-نظامی مبارک تداوم یافت که باز به شکل عریان‌تر در دولت سیسی بازتاب پیدا کرد. در کلیه‌ی این مراحل، طبقه‌ی کارگر مصر از نیل به استقلال سیاسی محروم ماند و هرگز به سوژه‌ی مستقل بدل نشد.

نمونه‌ی بعدی سازمان آزادی‌بخش فلسطین (PLO) است که با گفتمان رهایی ملی مقدم بر مبارزه‌ی طبقاتی، از ائتلاف نیروهای چپ، ناسیونالیست و بورژوازی تبعیدی پا گرفت که نتیجه‌اش قدرت‌گیری نخبگان سیاسی-اقتصادی وابسته به کمک‌های خارجی بود؛ بی‌آنکه به روابط تولیدی یا مالکیتی لطمه‌ای وارد شود. نمونه‌ی بعدی سوریه است. در آنجا گفتمان غالب بر سکولاریسم و وحدت ملی استوار بود و ائتلاف بین دولت بعث، اقلیت‌های قومی و بورژوازی شهری صورت گرفته بود که نتیجه‌اش پاگیری اقتصاد شبه‌نظامی، خصوصی‌سازی لجام‌گسیخته، استقرار نظام رانت‌خواری بود. در عراق (پس از ۲۰۰۳)، ائتلاف بین شیعیان، اهل تسنن و کردها، حول گفتمان سهم‌خواهی هویتی صورت گرفت که نتیجه‌اش فروپاشی سیاست طبقاتی بود. در لبنان نیز شاهد پاگیری «بلوک هویتی»، مذهبی-قومی بودیم که تضعیف قدرت رسمی، تضعیف دولت مرکزی، پاگیری الیگارش‌ی مالی-بانکی، توسعه‌ی فقر در همسایگی ثروت رانتی بود. در ایران نیز ائتلاف ضدسلطنتی (قیام ۱۳۵۷) با شراکت روحانیت، بازار، گرایش‌هایی از چپ و طبقات متوسط حول گفتمان «ضدیت با امپریالیسم»، «استقلال»، «جمهوری مستضعفین» شکل گرفت که نتیجه‌اش تعلیق تضادهای طبقاتی-تحت پوشش «وحدت» و «حراست از انقلاب» و سرکوب سریع سازمان‌های مستقل کارگری و شکل‌گیری یک نظام رانتی، اقتدارگرا و ضدکارگر بود. این تجارب نشان می‌دهند که منطق «بلوک تاریخی»، هنگامی که از محوریت طبقه به‌دور می‌ماند، و در قالب ائتلاف‌های هویتی، ملی یا قومی بازتولید می‌شود، نه تنها راهی به رهایی نمی‌برد، بلکه اغلب به تثبیت اشکال خشن‌تر و اقتدارگرایانه‌تر منجر می‌شود.